

# گانندی، وکیل دعاوی

د این اتوبیوگرافی که مشتمل بر فعالیت بیست ساله دوران وکالت مهاتما گانندی است از کتاب سرگذشت وی، ترجمه مسعود برزین چاپ تهران ۱۳۳۵ ه.ش. نقل شد.

## وکیل شدم - بعد بچه

تا بحال از اظهار علت مسافرت خود با انگلستان منحرف گشته‌ام، بدان کشور رفتم تا حقوق بخوانم و وکیل دادگستری شوم.

برای اینکه دانشجویی بتواند این دوره را پایان دهد و وکیل عدلیه شود میبایستی دوازده دوره را که بر رویهم سه سال بطول میانجامد به بیند و بعد امتحان دهد ..

دروسی که باید می‌آموختیم بسیار سهل بود... در دوره من دو امتحان بود: یکی از حقوق روم و دیگری از عرف... کتابهای مخصوصی برای این دو وجود داشت که میشد آنها را بخانه برد و مطالعه کرد...

تصمیم گرفتم حقوق رم را به لاتین بخوانم و آن لاتینی که در دبیرستان خوانده بودم اینجا خیلی بدردم خورد. قرائت این سلسله کتب بعدها در آفریقای جنوبی مورد استفاده قرار گرفت. زیرا در این محل **حقوق هلندی رم** در حکم عرف است. لذا خواندن ژوستینین در تفهیم حقوق آفریقای جنوبی بسیار مفید واقع شد.

قرائت کتب عرف انگلیسی در حدود نهم ماه و قتم را گرفت. کتاب **عرف** تألیف بروم (Broom) که خیلی قطور ولی جالب است به تنهایی مدت زیادی از وقتم را بخود اختصاص داد. کتاب **تساوی حقوق** تألیف اسنل (Snell) خیلی جالب ولی فهم آن مشکل بود. کتاب **دعواهای مهم** تألیف وایت و تودور (Withe and Tudor) که در آن

جریان چند پرونده دادگستری ذکر شده و مورد بحث قرار گرفته هم دوست داشتنی بود و هم تعلیم دهنده. کتاب **اموال حقیقی اثر ویلیامز و ادوارد (Williams and Edward)** و همچنین کتاب **اموال شخصی تألیف گویدا یو (Goodeve)** را باعلاقه خواندم. کتاب دیگر که یاد دارم هنگام بازگشت به هند باعلاقه شدید خواندم **حقوق هندو** تألیف **مین (Mayne)** بود.

بالاخره امتحانات را دادم. از روز دهم ژوئن ۱۸۹۱ میتوانستم وکالت کنم. روز یازدهم در دادگاه عالی نام نویسی کردم و روز بعد بطرف هند حرکت نمودم. اما با داشتن این تحصیلات ترس و ناتوانی ام را پایانی نبود. حس میکردم هنوز لایق و آماده برای وکالت نبودم. یک فصل دیگر لازم است تا راجع به ناتوانی خود برای شما صحبت کنم.

### ناتوانی من

پایان دوره تحصیل برای وکالت دادگستری سهل بود. اما کار در این راه بسیار مشکل. حقوق خواننده بودم ولی نمیدانستم چطور میشد باین حرفه اشتغال ورزید. کتاب **پندهای قانونی** را باعلاقه و توجه خواندم معینا نمیدانستم چگونه این پندها را در حرفه خود بکار بندم. یکی از آنها این بود که: **مال خود را بطریقی بکار بر که خسارتی بدیگران نرسد**، هر چه فکر میکردم عقلم نمیرسید که انسان چنین اندرزی را بچه ترتیب میتواند برای موکل خود به مرحله عمل درآورد. کلیه پرونده های مهم را بالاخص در همین باره خواندم. افسوس که هیچیک عملا اعتمادی در مورد اجراء این اندرز در امر وکالت بوجود نیاورد.

بعلاوه اطلاعاتی از حقوق و قوانین هند نداشتم. اطلاعاتم از حقوق هند و اسلامی صفر بود. حتی طرز تهیه عرض حال را نمیدانستم. مات و ناتوان ماندم. **فیروز شاه مهتا** در وکالت دادگستری جلاد است: در دادگاه مثل شیر میفرد. از خودم میپرسیدم او چنین راه و رسمی را در انگلستان چطور و از کجا آموخته است؟ البته یافتن مهارت و قدرت حقوقی او برای من چنان از عهده ام خارج بود که حتی حرفش را نمیشد زد. ولی بیم آن داشتم که آیا علی الاصول میتوانم با وکالت دادگستری امرار معاش کنم یا نه؟

هنگامی که حقوق میخواندم این تردیدها واضطرابات سخت عذابم میداد. با بعضی از دوستان راجع به مشکلات خود راز دل در میان نهادم. یکی از آنها توصیه کرد نزد **دادابهای ناوروجی (Dadabhai Naoroji)** بروم. تا در این راه روشنم سازد. قبلا گفته ام که وقتی وارد انگلیس شدم توصیه ای برای این شخص با خود همراه داشتم. خیلی دیر ازین فرصت

استفاده کردم. فکر میکردم حق ندارم مزاحم چنین شخصیتی شوم و با او مصاحبه کنم. هر وقت سخنرانی میکرد در جلسه کنفرانس حاضر میشدم و در گوشه‌ای می‌نشستم و پس از اینکه خوب حرکات او را در خاطر می‌سپردم و به بیاناتش گوش می‌فرا میدادم از جلسه بیرون می‌آمدم. او بمنظور آنکه تماس نزدیک با دانشجویان داشته باشد انجمنی برپا ساخته بود، به جلسات انجمن میرفتم و از علاقه‌اش نسبت به دانشجویان و احترام‌ها و بولذت می‌بردم. بمرور ایام شجاعتی بخود دادم و توصیه را تقدیمش داشتم که گفت هر روز وقت داشتی میتوانی بیائی باهم صحبت کنیم و راهنمایی‌ات کنم، اما من هرگز ازین فرصت استفاده نکردم.

خیال میکردم با استثنای موارد ضروری کار غلطی است و وقتش را بگیرم. لذا جرأت و شجاعت آنرا نداشتم که برای ملاقات با **دادا بهای** و در میان گذاردن مشکل خود با وی توصیه دوستم را بپذیرم. یادم نیست همین دوست بود یا یکی دیگر که توصیه کرد با **مستر فردریک پینکوت (Fredrick Pincutt)** ملاقات کنم. این شخص عضو حزب محافظه کار بود. اما نسبت به دانشجویان هندی بی تکلف و با محبت رفتار میکرد. خیلی از شاگردها با او ملاقات میکردند. من نیز از او وعده ملاقات خواستم که داد. هرگز ملاقات آن روز خود را با او از یاد نمی‌برم. دوستانه مرا بحضور پذیرفت. به بدبینی‌ام خندید و گفت: «آیا فکر میکنید همه باید فیروز شاه مهتا شوند؟ امثال او و پدرالدین بسیار نادرند. اطمینان خاطر داشته باش که وکیل دادگستری شدن مهارت زیاد لازم ندارد. شرافت و استعداد عادی کافی است که انسان بتواند ازین طریق امر را معاش کند. تمام دعواها که پیچیده و مشکل نیست. خوب بگو به بینم چقدر کتاب خوانده‌ای؟»

همانطور که فکر میکردم وقتی شنید تعداد کتبی را که خوانده‌ام از شماره انگشتان تجاوز نمی‌کند ناامید شد. اما این حالت پیش از یک لحظه ادامه نداشت. فوراً لبخندی دلپذیر بر گوشه لبش بست و اظهار داشت «بزحمت و ناراحتی‌ات پی برده‌ام. خیلی کم کتاب خوانده‌ای، اطلاعاتت راجع به دنیا بطور کلی کم است و شرایط مقدماتی لازم برای وکیل شدن هنوز در شما جمع نیست. تاریخ هند را هنوز نخوانده‌ای. وکیل عدلیه باید بطبیعت بشر خوب آشنا باشد. باید بتواند با اخلاق هر فرد با یک نگاه بصورتش پی ببرد. هر هندی موظف است تاریخ مملکت خود را بداند. این موضوع ربطی به وکالت دادگستری ندارد. اما باید آنرا بدانی. می‌بینم که تاریخ کی و مالسون (Kaye and malleon) دربارهٔ ترمز ۱۸۷۵ را هنوز قرائت نکرده‌ای. فوراً آنرا بیاب و دوسه کتاب دیگر هم درباره طبیعت و اخلاق بشری بخوان»

ازین دوست محترم بسیار سپاسگزار شدم. در حضورش ترسم از بین میرفت و چون از دور میشدم نگرانی دست به گریبانم میشد. پس چون راهنمایی‌های او را بیاد می‌آوردم دلگرم

میشدم... کنا بهائیرا که سفارش کرده بود بتدریج خواندم. وقتی فهمیدم که برای وکالت فقط شرافت و استعداد کافی است مصمم تر شدم.

بدین طریق در حالیکه امید توأم با ناامیدی در قلب و فکر خود داشتم در بندر بمبئی از کشتی آسام پیاده شدم.

## زندگی را اینطور شروع کردم

برادر بزرگم امیدهای زیاد در مورد من در قلب خود میپروراند. اشتیاق به ثروت و نام و شهرت عاملی قوی در او بود. مردی بود دل بزرگ و با گذشت نسبت به گناه. این عامل با طبیعت ساده وی روز بروز بر تعداد دوستانش میافزود و بوسیله همین دوستان بود که امید داشت برای من کار بیابد. تصمیمش این بود که خوب و با دست باز بکار وکالت دادگستری پردازم بهمین منظور هر چه لازم بود خرج میکرد و هزینه خانه ما به نهایت درجه بالا رفته بود. او برای آمادگی ام در وکالت دادگستری هر گونه مشکل و مانعی را از بین میبرد.

شروع کار در راجکات یعنی افتخار واقعی. اطلاعات و زرنگی يك وکیل مبرز را نداشتم. اما دلم میخواست موکل ده برابر حق الوکاله بمن بپردازد. البته کسی هم احمق نبود که مرا به وکالت انتخاب کند. اگر چنین فردی یافت میشد آیا حق این بود که خود پسندی و کلاهبرداری را بر جهالت خویش بیافزایم و بر بار قرض و دین خود بجهان بیافزایم؟

دوستان پیشنهاد کردند چندی به بمبئی روم تا در دادگاه عالی تجربیاتی آموزم، قوانین حقوقی را مطالعه کنم و حتی المقدور در جلسه جوی، کار باشم. پیشنهاد را قبول کردم و براه افتادم.

در بمبئی برای خود خانه ای ترتیب دادم. آشپزی گیرم آمد که چون خودم در کار خویش بیعرضه بود...

بیش از چهار یا پنج ماه توقف در بمبئی برای من ممکن نبود. زیرا آنقدر درآمد نداشتم تا هزینه زندگی را که روز بروز رو به تزاید میگذارد بوسیله آن برآورم. باین ترتیب بود که زندگی را شروع کردم...

## اولین دعوا

در بمبئی که بودم از یکطرف به مطالعه قوانین هند پرداختم و از طرف دیگر تجربیاتی جدید در باره رژیم غذایی آغاز نهادم. در این کار ویر چند گانندی

(Virchand) یکی از دوستانم بامن همکاری میکرد. برادرم نیز بنوبه خود سعی میکرد برای من موکل پیدا کند.

مطالعه حقوق و قوانین هندکاری کسل کننده بود. از قانون اصول محاکمات حقوقی سردر نمی‌آوردم. از قانون شهادت هم بهمین نحو. ویرچند گاندی خود را برای امتحانات مشاور حقوقی آماده می‌ساخت و داستانهای مختلفی که برای مشاورهای حقوقی و وکلای دادگستری روی میداد برای من تعریف میکرد و میگفت: «این قدرت و اهمیت فیروز شاه به علت اطلاعات کامل و عمیقی است که از قوانین دارد. تمام قانون شهادت را از بر میداند و از کلیه دعواها مطلع است. وقتی که بدرالدین طبیب‌چی در دادگاه دهان به مکالمه باز میکند تمام قضات متحیر میمانند»

از شنیدن سرگذشت چندین اشخاص صاحب عزم از کوره در میرفتم.

دوستم میگفت: غیر معمولی نیست که وکیل برای مدت پنج یا هفت سال بکنواخت زندگی کند. بهمین علت در دوره مشاوره حقوقی ثبت نام کردم.

اگر تو بتوانی گلیم خود را در مدت سه سال از آب در آوری باید کلاهت را بیاندازی بالا و خیلی خوشحال باشی.

ماه به ماه رقم هزینه زندگی بالا میرفت. ترتیب يك دارالوکاله در خارج و در عین حال آماده ساختن خود برای وکالت در داخل امری بود که نمیتوانستم به سهولت از عهده اش بر آیم ازین رو همیشه مطالعات خود را سرسری تلقی کنم. علاقه‌ای به قانون شهادت در خود یافتم و کتاب قانون هندو اثر مین را با توجه عمیق مطالعه کردم. اما شجاعت آنرا نداشتم تا در امری بوکالت پردازم... ممکن بود موکل پهای خود بسراغم آید اما بیچارگی‌ام بیش از آن بود که بتوانم با استفاده از کلمات و جملات به تشریحش پردازم.

در همین وقت وکالت شخصی را بنام **مامیبای Mamibai** بر عهده گرفتم. بمن گفتند کار سهلی است و باید حق‌العملی به دلال عدلیه پردازی. با پافشاری زیاد ازین عمل سرباز زدم. باز بمن گفتند حتی فلانی و فلانی که از وکلای مبرز جنائی هستند و هر ماه بیش از سه چهار هزار روپیه درآمد دارند، حق دلالی میپردازند. ولی من دوپارا در يك کفش کردم و مدعی بودم که نباید با آنها چشم بهم‌چشمی کنم. راضی‌ام در ماه فقط سیصد روپیه درآمد داشته باشم. پدرم هم بیش از این عایدی نداشت. در جواب میگفتند آنروزها گذشته. هزینه زندگی در بمبئی بنحو ترس‌آوری بالا رفته است. باید در عین وکالت کارت جنبه تجارت هم داشته باشد.

من یکدنده بودم. زیر بار این حرفها نمی‌رفتم. يك روپیه حق دلالی ندادم و وکالت ما میبای را پذیرفتم. راستی کار آسانی نبود. تقاضای سی روپیه حق الوکاله

کردم . از ظاهر امر چنین بر میآید که پرونده نباید بیش از يك روز در دادگاه بطول میانجامد.»

این نخستین کار من در دادگاه بود . خود را برای دفاع آماده ساختم و باید از شاهد خواهان سئوالاتی بعمل میاوردم . برپا ایستادم ناگهان قلبم فرو ریخت . سرم گیج رفت و تصور کردم تمام دادگاه میچرخد . حتی يك سئوال هم بنظر من نرسید تا از طرف پرسر . گمان کنم قضات در دل بمن خندیدند و وکیل طرف نیز در تماشای این منظره بسا دیگران شرکت کرد ، اما وضع من خرابتر از آن بود که چیزی ببینم یا بفهمم . ناچار بر جای نشستم و گفتم رسیدگی بامرا زعهده ام خارجست . چه بهتر موکل از وکیل دیگری بتمام آقای پاتل (Patel) استفاده کند و پولش را از من پس بگیرد . آقای پاتل پنجاه روپیه گرفت و به قضیه رسیدگی کرد . این کار برای او بچگانه و انجامش از آب خوردن هم سهلتر بود .

بدون اطلاع از اینکه موکل حاکم شد یا محکوم با عجله ازدادگاه بیرون آمدم . از خود شرم داشتم و تصمیم داشتم تاروژی که شجاعت کافی برای امور قضائی در خویشتن نیافته ام بدین کار دست نزنم . در حقیقت تاروژی که به آفریقای جنوبی رفتم به دادگاه قدم نگذاشتم . در این تصمیم حسنی دیده نمیشد و کسی هم احق نبود کارش را بمن رجوع کند و محکوم از محکمه خارج شود .

اما در بمبئی يك کار دیگر برایم پیش آمد . باید درخواستی پیش نویس میشد . در پور بندر املاک يك مسلمان ببنوارا مصادره کرده بودند . او نزد من آمد و گفت فرزند خلف مرد با لیاقتی هستم . گوا اینکه دلایلش زیاد قوی نبود معذلك اظهار داشتم آماده ام درخواست او را تهیه و پیش نویس کنم ولی خرج چاپش با خودش . پس از تهیه متن آنرا برای دوستانم خواندم ، تحسینم کردند و همین امر سبب شد بخود اعتماد یا بم که در نوشتن پیش نویس مهارت دارم . در واقع مهارت هم داشتم .

اگر درخواستهای نظیر آن تهیه میکردم و پول میگرفتم مسلماً کارم میگرفت ولی این کار که گندم به آسیاب نمیآورد و جیبم بدینوسیله رنگ پول بخود نمیدید . ناچار فکر کردم بهتر است فاتحه و کالت را بخوانم و بروم دبیر شوم ...

برای دبیری زبان انگلیسی مراجعه کردم با آنکه خوب میدانستم ولی چون دانشنامه زبان نداشتم نپذیرفتند .

توقف بیشتر در بمبئی مثمر نمر نبود ... باید به راجکات میرفتم و چون برادر کم و بیش بکارهای عدلیه میرسید در تهیه درخواست و نوشتن عرضحال بوی کمک میکردم . از آنجائیکه خانواده ما در این شهر بود برچیدن بساط خانه در بمبئی سبب صرفه جوئی بمیزان

قابل توجهی میشد. تذکر برادرم را پسندیدم بدین ترتیب دارالوکاله خود را پس از شش ماه توقف در بمبئی تعطیل کردم.

مادام که در بمبئی بودم همه روزه بداد گاه عالی میرفتم. اما نمیتوانم بگویم چیزی هم آموختم. سواد کافی نداشتم تا چیزی یاد بگیرم. اغلب از جریانات محکمه سردر نمیآوردم و همانجا چرت میزدم.

## یکه‌ی اول

ناامید از بمبئی رخت سفر بر بستم. بر اجکات رفتم دفتری برای خود باز کردم. اینجا نسبتاً کارم خوب پیش میرفت. تهیهٔ پیش نویس درخواست‌ها و واخواست‌ها بطور متوسط در حدود سیصد روپیه در ماه عاید میساخت. در این امر باید از نفوذ برادرم متشکر باشم تا از لیاقت خویش زیرا شریک برادرم در این امر کار کشته بود. کلیه درخواست‌ها را که فکر میکرد دارای ارزش و اهمیت زیاد است نزد وکلای بزرگ میفرستاد و سهم من تهیهٔ درخواست موکلین فقیر و بیچارهٔ او بود.

باید اذعان کنم در اینجا به اصول پرداخت حق العمل کاری یعنی همان کاری که در بمبئی با سختی در برابرش مقاومت کردم تسلیم شدم بمن گفتند وضع در این مورد بایکدیگر اختلاف دارد. بدین معنی که در بمبئی باید حق العمل را به دلالت می‌دادم ولی در اینجا این حق بوکلاء زبردست تعلق میگرفت.

دیگر اینکه در اینجا کلیهٔ وکیل‌های تازه کار میزان معینی از درآمد خود را باید به عنوان حق العمل می‌پرداختند. تسلیم من البته روی مباحثه‌ای بود که با بر دارم کردم روزی بمن گفت و بین دادش من بایک وکیل دیگر شریکم. بسیاری از کارهایی را که بدانم انجامش از عهدهات برآید بتورجوع خواهم کرد. اگر نخواهی به شریکم حق العمل بپردازی مرا از خود رنجانده‌ای. چون بامن همکاری در درآمد و سود شریک هستم و خود بخود ازین نمد به من هم کلاهی میرسد. سهم شریکم چه میشود؟ هر گاه حق او را ندهی ممکن است کارهایش را بدیگری رجوع کند و از او حق العمل دریافت دارد. در این محذور گرفتار آدمم دریافتم اگر میخواهم به شغل خود ادامه دهم ناچارم با اصول خویش در مورد عدم پرداخت حق الزحمه زیاد تکیه نکنم. بدین ترتیب خود را راضی کردم یا اگر راستش را بخواهید خویشتن را فریب دادم. اینرا هم بگویم که در مورد هیچ کار دیگری کمیسیون بکسی ندادم.

در همین وقت نامه‌ای از کمپانی ممان Meman در پور بندر بدست برادرم رسید که طی آن نوشته شده بود در آفریقای جنوبی پرونده داریم، تجارتخانهٔ مادر آنجا بسیار

بزرگ است و يك موضوع مهم در دادگاه برایمان پیش آمده. بدین معنی که اصل موضوع از نظر مالی به چهل هزار لیره میرسد. مدتی است این پرونده ادامه دارد. بهترین و کلاه عدلیه و مشاورین حقوقی را استخدام کرده‌ایم. اگر برادران را بآن سامان اعزام دارید هم بما خدمت کرده‌اید، هم بخود او. خواهد توانست بهتر از خودمان و کلاه و مشاورین ما را راهنمایی کند و طرقي با ایشان بنماید. بعلاوه فرصت دارد دنیای تازه‌ای را به بیند و آشنائی یابد.

برادرم در باره این پیشنهاد با من مشورت کرد، هنوز برایم روشن نبود در آفریقای جنوبی باید فقط جنبه مشاوره بر عهده می‌گرفتم یا اینکه بایستی خودم در دادگاه حاضر می‌شدم. هر چه بود اغوا شدم.

برادرم مرا به مرحوم عبدالکریم جهاوری شریک کمپانی دادا عبدالله - شرکت مورد بحث - معرفی کرد. او از جریان امر مطمئنم ساخت و گفت « کار مشکلی نیست. چندین اروپائی با شخصیت در آنجا از دوستان ما هستند که البته با ایشان آشنا خواهید شد. می‌توانید در حجره بما کمک کنید. بسیاری از مکاتبات به انگلیسی است که در این امر نیز خواهید توانست یاورمان باشید. در طول سفر مهمان ما هستید و خرجی متحمل نخواهید شد.»

پرسیدم تا چه وقت باید در استخدامتان باشم و چقدر حق الزحمه می‌پردازید؟  
پاسخ داد: «وازیکسال تجاوز نمی‌کند. علاوه از خرج سفر مبلغ یکصد و پنجاه لیره هم حق الزحمه دریافت می‌دارید.»

با چنین مبلغ نا قابل بسختی می‌توانستم بگویم که بعنوان مشاور حقوقی به آفریقای جنوبی می‌روم. زیرا چنین پولی حق الزحمه يك مستخدم عادی بود. اما دلم میخواست بهر ترتیب شده از هند رخت سفر بربندم. بعلاوه فرصت دیدن يك کشور دیگر و بدست آوردن تجربیات تازه توجهم را بخود جلب کرد. می‌توانستم یکصد و پنجاه لیره را برای برادرم ارسال دارم تا گوشه‌ای از خرج را بگیرد. بدون اینکه راجع به حق الزحمه چانه‌ای زده باشم، پیشنهاد کمپانی را پذیرفتم و خود را آماده سفر به آفریقای جنوبی ساختم.

ماه آوریل ۱۸۹۳ بود که با ذوق و رغبت تمام برای آزمایش بخت بسوی آفریقای جنوبی براه افتادم.

پس از ۳ روز به اولین بندر که لامو (Lamu) نام داشت رسیدیم. پس از آن به مومباسا (Mombassa) و سپس به زنگبار و پس از ده روز توقف به موزامبیک و بالاخره در اواخر ماه مه به دوریان بندر ناتال مقر دادا عبدالله رسیدم.  
چند روز در دوریان توقف کردم. با دادا عبدالله آشنائی حاصل کردم، وی روز سوم



ورودم مرا برای بازدید به دادگاه دوریان برد . با چند نفر آشنایم ساخت . مرا کنار وکیل دعاوی خود نشاند . قاضی بمن نگاه کرد و بالاخره خواهش کرد که دستار از سر بردارم . از این عمل امتناع ورزیدم و ازدادگاه بیرون رفتم . پس اینجا هم مشکلاتی در پیش داشتم . دادا عبدالله برایم توضیح داد که از هندیها آنها که لباس مسلمانان برتن دارند میتوانند کلاه از سر بردارند اما بقیه هندیها بمحض ورود به دادگاه باید حسبالمعمول دستار از سر برمیگرفتند .

در ناتال هندیهای زحمتکش را انگلیسی ها ساهی بمعنی عمله خطاب میکردند و این کلمه را به آخر هر يك از صفوف دیگر هندی اضافه مینمودند مانند بازرگان عمله و غیره . باین جهت مرا هم مشاور حقوقی عمله میگفتند .

در مدت اقامتم در ناتال مراسلاتی به روزنامهها نوشتم و پس از ذکر حادثه، از علل برسر گذاردن دستار در دادگاه دفاع کردم . مطبوعات که مرا «میهمان ناخوانده» مینامیدند در این باره خیلی بحث و تفسیر کردند . بدین ترتیب بر اثر همان اتفاق در چند روز اول ورودم به آفریقای جنوبی بدون انتظار اسمی در کردم . برخی از من دفاع کردند و عده ای جسارت مرا بیاد انتقاد گرفتند .

با چند نفر از مسیحیان و چند نفر از بازرگانان زرتشتی مثل مرحوم رستم جی و مرحوم آدم جی میآخام آشنا شدم .

در این موقع تجارتخانه نامه ای از وکیل خود دریافت داشت که باید برای رسیدگی به قضیه آماده شوم و در نتیجه آقا عبدالله باید به پورتوریا رود یا آنکه نمایندگی خویش را اعزام دارد . آقا عبدالله نامه را بدستم داد تا قرائت کنم و پرسید آیا مایل هستم به پورتوریا روم ؟ جواب دادم در صورتی بسؤال شما پاسخ خواهم داد که پرونده را کاملاً مطالعه کنم . فعلاً نمیدانم وظیفه ام چه خواهد بود و چه باید انجام دهم . لذا از منشی های خود خواست که پرونده را در اختیارم گذارند و توضیحاتی بدهند .

همینطور که پرونده را مطالعه میکردم دیدم باید از الفباء آن شروع کنم . چند روزی را که در زنگبار بودم به دادگاه میرفتم و طرز کار را از نزدیک میدیدم . يك وکیل پارسی شاهی را استنطاق میکرد و در باره دفاتر بستانکار و بدهکار از سوئالاتی بعمل میآورد . ازین حرفها سردر نمیآوردم . دفترداری را نه در مدرسه آموخته بودم و نه در طول توقفم در انگلیس . موضوعی که سبب مسافرتم بآفریقا شده بود اکثراً با محاسبات سروکار داشت . فقط کسی که از محاسبات اطلاع داشت میتواند به کنگه قضیه پی ببرد و بتشریح آن پردازد . منشی تجارتخانه نیز مرتباً ازین مبلغ که به حساب بستانکار آمده و آن مبلغ که بستون بدهکار گذارده شده حرف میزد ، احساس کردم که بیش از پیش گیج شده ام . نمیدانستم «فته طلب» چیست .

چنین لغتی را حتی در فرهنگ نتوانستم بیابم ، به منشی گفتم ازین حرفها سردر نمیآورم و این اصطلاح را از او آموختم ، يك كتاب راجع به دفتر داری خریدم و بمطالعه پرداختم که خیلی بدردم خورد . بجزریان پرونده آشنا شدم و به دادا عبدالله گفتم که حاضرم به پورتوریا بروم . گفت پس به وکیل خودمان مینویسم ترتیب محل را برای تو بدهد . به علاوه برای دوستان خود درممان نیز نامه های مینویسم . اما توصیه نمیکنم که نزد آنها بمانی . طرف دعوی در آن صفحات دارای نفوذ زیاد است و اگر از مکاتبه خصوصی بویزد برای ما بد میشود . هر چه بیشتر از آنها کناره گیری کنی بیشتر به نفع مان خواهد بود . جواب دادم بهر جا که وکیلتان ترتیب دهد توقف میکنم و هیچکس از آنچه در میان ماست مطلع نخواهد شد ، اما قصد و تصمیم دارم با طرف دعوی آشنا شوم . . . سعی میکنم که در صورت امکان موضوع را در خارج دادگاه حل و فصل کنم . بالاخره هر چه باشد طرف دعوی آقا طبیب از اقوام شماست . با آنکه دادا عبدالله اندکی ناراحت شد ولی اظهار داشت « خوب ، خیلی خوب ، هیچ چیز بهتر از این نیست که موضوع در بیرون دادگاه حل شود و با هم کنار آئیم ولی ما قوم و خویش هستیم و همدیگر را خوب میشناسیم آقا طبیب آدمی نیست که سهولت در موضوعی توافق کند . کوچکترین بی احتیاطی از طرف ما سبب میشود خیلی چیزها از ما بکشد و در آخر شکستمان دهد . خواهش میکنم قبل از آنکه قدمی برداری خوب جواب امر را بپائی . »

تا کید کردم « ازین حیث خاطر تان جمع باشد ، ازومی ندارد با خود آقا طبیب یا کسی دیگر در مورد پرونده اصلی به مذاکره پردازم . فقط پیشنهاد تفاهم خواهم داد که بدین طریق تا میزان قابل توجهی از مرافعات غیر لازم بکاهم . »

پس از هفت یا هشت روز دوریان را ترك گفتم و باترن حرکت کردم و پس از عبور از ماریتسبرگ (Maritzburg) پایتخت ناتال به چارلستون (Charlestown) رسیدم و از آنجا با کالسکه به استاندرتون (Standerton) و پاردهکوف (Pardekoph) و ژوهانسبورگ و پس از آنجا باترن به پورتوریا رفتم .

در ایستگاه پورتوریا برخلاف انتظاری که داشتم کسی به استقبالم نیامد و ناگزیر به شهر رفتم و فردا صبح نزد مستر باکر (Baker) وکیل دعاوی کمپانی ممان رفتم . با گرمی استقبال کرد و با مهربانی تحقیقاتی بعمل آورد و تمام جریانات را برایش تعریف کردم که گفت فعلا بعنوان مشاور حقوقی احتیاجی به شما نداریم . زیرا زبده ترین افراد را در این امر در استخدام داریم . موضوع شکایت ما یک مسئله طولانی و بفرنجی است فعلا از شما فقط برای کسب اطلاعات لازمه استفاده خواهیم کرد . البته ارتباط و تماس مرا با موکل من سهل میسازید زیرا من بعد آنچه راه میخواهم بوسیله شما از او استفسار خواهم کرد . این موضوع به نفعتان خواهد بود . اتاقی برای شما تهیه نشده زیرا مسئله تبعیض نژادی و اختلاف رنگ در این صفحات موضوع مهمی

است و یافتن جا برای اشخاصی چون شماچندان سهل نیست . در يك خانواده نانوایی شمارا پانسیون میکنیم .

باین ترتیب در پورتوریا شروع بکار کردم .

آقا طیب حاجی خان محمد در ناحیه پورتوریا همان مقام و موقعیت را داشت که آقا عبدالله در ناتال . همان هفته اول ورود خود با او آشنا شدم و با هندیهای دیگری آشنائی بهم رساندم و به اوضاع اقتصادی و اجتماعی و سیاسی هندیها در ترانسوال و اورانژ کاملاً پی بردم . در پورتوریا به جریانات دادگستری آشنا شدم و به اطلاعات خود افزودم . در اینجا آنچه را که يك وکیل تازه کار میتواند بر اثر کار در دفتر وکالت و کیلی کارکننده و زیر دست بیاموزد یاد گرفتم . در اینجا بود که معتقد شدم لیاقت وکالت دارم و بنیادین کار را از دست بدهم و بالاخره در همین جا بود که بر موز موفقیت در امر وکالت پی بردم .

شکایت دادا عبدالله امر کوچکی نبود . از نظر مالی اصل موضوع بالغ بر چهل هزار لیره انگلیسی میشد . چون علت اصلی آن معاملات تجارتنی بود عدد و رقم و نکات بفرنج و درهم پیچیده در آن دیده میشد ، قسمتی از شکایت دادا عبدالله مربوط به سفتهها و چکهای وعده دار بود و قسمت دیگر هم غیر مستقیم باین امر ارتباط داشت ، ما میگفتیم این سفتهها و چکهای وعده دار بدون داشتن محل کشیده شده است . در جریان عمل انسان میتواند به بسیاری از حقایق و نکات قانونی پی ببرد . هر دو طرف دعوی بهترین مشاور و وکلا را برای خود استخدام کرده بودند ، بهمین علت فرصت مناسبی برایم پیش آمد تا خوب از نحوه کار و استدلال و کلاه و مشاورین طرفین استفاده برم . آمادگی خواهان بر این امر و واری و دفاع آن بمن محول شد . وقتیکه پرونده را مطالعه میکردم میبایستی گزارشی روی آن تهیه میکردم و ادعاهای خودمانرا یکی یکی بیان میداشتم ، آنوقت وکیل گزارشم رامیخواند ، ادعای قابل قبول را از نظر قانون مورد توجه قرار میداد و او نیز بنوبه خود پیش نویسی تهیه میکرد . تازه این پیش نویس را باید مشاور تجارتخانه مورد بررسی و دقت قرار میداد . ملاحتله قبول یارد ادعاهای گزارش من از طرف وکیل و قبول بعضی از نکات در پیش نویس وکیل از طرف مشاور تجارتخانه هر کدام بنوبه خود درسی بزرگ برای من محسوب میشد . زیرا لیاقت و توانائی مرا در امر وکالت بخوبی ثابت میکرد .

با علاقه و توجه بسیار پرونده را مورد رسیدگی قرار دادم . حقیقت اینست که تمام هم و وقت خود را مصروف آن داشتم ، کلیه اسناد و مدارك معاملات را چندبار خواندم . موکلم مردی بود بالیاقت و کاردان . اطمینان کامل بمن داشت که سبب تسهیل کارم میشد . اطلاعاتم درباره دفتر داری زیاد شد و قدرت ترجمه ام دوچندان گشت . زیرا باید مدارك را از زبان گجراتی بانگلیسی ترجمه میکردم .

آه ادگی برای جریان دعوا در دادگاه علاقه و توجهم را از هر حیث به خود جلب کرده بود ، بقرائت کتب حقوقی و قانون و مطالعه پرونده های قضائی پرداختم و آنرا بر سایر امور مرجع دانستم . در نتیجه اطلاعات و احاطه ام به تمام جریان چنان زیاد شد که میتوانم ادعا کنم حتی طرفین دعوی دارای چنان احاطه ای نبودند ، بخصوص که مدارکی از هر دو طرف در اختیار داشتم و بادقت همه را بررسی کرده بودم .

بنفکر گفته مرحوم پینکوت (pincutt) بودم که میگفت : «حقیقت سه چهارم قانون است .» مستر لئونارد (Léonard) آن وکیل معروف عدلیه در آفریقای جنوبی باین نکته توجه زیاد داشت و من نیز تحت تأثیر هر دو قرار گرفتم . یکبار برای العین مشاهده کردم با اینکه حق باموکل من بود اما قانون بِنفع او رأی نمیداد . کمی ناامید شدم و نزد مستر لئونارد رفتم تا از وی کمک بگیرم . پس از توجه باظهاراتم و ملاحظه پرونده دریافت که که جنبه های حقیقت آن زیاد است لذا گفت : «گاندی ، من يك چیز آموختم ام و آن اینست که اگر مادر جستجوی حقیقت باشیم فقط بان تکیه کنیم قانون نیز از خود دفاع خواهد کرد . پرونده را بادقت بیشتر مورد مطالعه قرار بدهید تا در نتیجه بیشتر و عمیق تر به جنبه های حقیقی آن پی ببرید .» آنگاه از من خواست پرونده را بار دیگر بدقت بخوانم و دو باره به نزدش روم . بدستور او رفتار کردم ، نکات تازه تری دریافتیم و موضوع روشنتر از سابق در نظرم جلوه گری آغاز کرد .

بعلاوه موضوعی را نظیر همین قضیه که چندی قبل در آفریقای جنوبی به دادگاه ارجاع گردیده بود مطالعه کردم . خشنود شدم و نزد مستر لئونارد رفتم که گفت : «حالا خوب شد . اطمینان داشته باش موفق خواهیم شد . فقط باید بدانیم که کدامیک از قضات دادگستری ما مورد رسیدگی خواهد شد .»

وقتیکه مشغول آمادگی برای دعوی دادا عبدالله بودم آنگونه که شاید و باید به اهمیت حقایق امر پی نبرده بودم . حقیقت یعنی صداقت . وقتیکه انسان پیرو آن شد شکمی نیست که قانون بمدد میآید . اکنون بخوبی میدانم حقایق پرونده دادا عبدالله زیاد وقوی است . در نتیجه نباید تردیدی میداشتم که قانون از وی جانبداری میکرد . ولی در عین حال دریافتیم در صورت پیروزی موکلم ، طرف او که خود از منسوبین وی بود کاملاً مضطرب میشد و بخاک سیاه می نشست ، فقط خدامیدانست جریان دادگستری تا چه وقت بطول می انجامید . هر چه مدت زیاد میشد نه تنها سودی عاید نمی گشت بلکه رفته رفته بضرر هر دو تمام میشد ، لذا هر دو مایل بودند که موضوع ، در صورت امکان هر چه زودتر پایان پذیرد .

نزد آقا طبیب رفتم ، مدتی با او به مذاکره پرداختم ، آنگاه بوی نصیحت دادم مسئله را از طریق وساطت و میانجیگری شخص ثالث حل کند و سر قضیه را هم بیاورد . پیشنهاد کردم

بامشاورین خود به مشورت بپردازد . تذکر دادم اگر شخص ثالث و بیطرفی انتخاب شود که پرونده هر دو طرف را مطالعه کند موضوع زودتر پایان میابد ، از طرفی حق الوکاله و کلاه دستمزد مشاورین حقوقی چنان زیاد میشود که با اینکه طرفین از تجار درجه یک بودند ولی از پرداخت این مبلغ اظهار عدم رضایت میکردند . چنان وقت خود را مصروف موضوع میداشتند که اصلاً فرصتی برای سایر کارها نمی ماند . بدتر آنکه حسن بدبینی طرفین بهم زیاد شده بود . از کاربیزار میشدم ، مشاورین هر دو طرف چون و کلاه آنها شب و روز دنبال پیچ و خم و نکات دقیق قوانین مربوطه بفرع موکلین خود بودند .

در این وقت برای اولین بار فهمیدم پس از تمام این مصیبت ها طرفی که پیروز شود تازه نخواهد توانست کلیه طلب خویش را از مغلوب دریافت دارد . دادگاه تحت نظامنامه هزینه دادگاهها بنسبت مبلغ مقرر دادگاه حقی میگرفت و حقوقی هم که در پایان امر به و کلاه و مشاورین میرسید ، بمراتب از آن بیشتر میشد . تحمل این یک را دیگر نمیشد کرد . وظیفه اخلاقی ام بمن دستور میداد با هر دو طرف دوستی کنم و وادارشان کنم هر طور هست با تراضی و توافق باهم کنار آیند . برای سازش آنها هر راه و رسمی را مورد استفاده قرار دادم . مساعی ام بالاخره به ثمر رسید و آقا طبیب موافقت خود را با وساطت اعلام داشت . شخص میانجی برضایت طرفین انتخاب گردید . پس از مطالعه پرونده ها با اظهارات شفاهی ایشان گوش داد و بالاخره رأی که صادر کرد بفرع دادا عبدالله تمام شد .

اما هنوز ازین جریان زیاد راضی نبودم . زیرا هر گاه موکلم ادعا میکرد آقا طبیب باید فوراً پولش را بدهد بیچاره آقا طبیب آنقدر سرمایه نداشت تا بانجام تقاضای وی یعنی پرداخت ۳۷ هزار لیره بپردازد . واضح است که این امر به و در شکستگی او خاتمه نییافت و در بین تجار پور بندر ساکن آفریقای جنوبی مرگ بهتر از ورشکستگی بود . او میخواست حتی یکشاهی کمتر بپردازد . در عین حال نمیخواست ورشکسته اعلام شود .

این امر فقط یک راه چاره داشت . دادا عبدالله با دریافت طلب خود با قسط عادلانه توافق کند . فعالیت و زحمتم برای جلب موافقت دادا عبدالله از نزدیک ساختن آنها و راضی کرد نشان به سازش مشکلتر بود . خوشبختانه چون هر دو طرف از نتیجه ای که بر اثر وساطت حاصل آمده بود راضی و خشنود بنظر میرسیدند باهم می ساختند . روزیکه قضیه خاتمه یافت خیلی خوشحال بودم . بر اثر این جریانات دریافت قانون چیست و برای کیست . دریافتم چگونه در مسائل دادگستری باید از جنبه بهتر و خوشبینی طبیعت بشری برای حل و فصل قضایا استفاده و کاری کرد که به قلب طرفین راه یافت . دریافتم وظیفه اول هر وکیل عدلیه متحد ساختن طرفین و از بین بردن آثار سوء ظن و بغض است .

این حقیقت چنان درخودم مؤثرافتاد که درضول بیست سال وکالت دادگستری همیشه سعی میکردم طرفین دعوا را باهم دوست کنم وایشان را وادارسازم بادوستی و محبت مشکشان را از میان بردارند. درجریان کارضرری نکردم. نه ماداً خسروانی بردم و نه آنکه روح و وجدانم دچار ناراحتی گشت.

جریان دعوا که تمام شد دلیلی وجود نداشت بیش ازین د رپرتوریا بمانم . پس به دوریان رفتم تا خودرا مهیای بازگشت بهمیهن سازم . ولی آقا عبدالله مردی نبود که بدون میهمانی تودیمی اجازه ترخیصم را بدهد و در سیندهام ضیافتی بافتخارم برپا ساخت .

این ضیافت بر اثر تقاضای هندیان مقیم ناتال تبدیل به یک کمیته اداری گردید و بر حسب موافقت طرفین در ناتال ماندم . ازین ببعده کارهای عمومی را که دفاع از حقوق سیاسی و اجتماعی هندیان بود به کاروکالت دادگستری ضمیمه نمودم . در بدو امر بیست نفر از بازرگانان امور حقوقی خودرا برای مدت یکسال به عهده من گذاردند . بعلاوه دادا عبدالله از بولی که خیال داشت هنگام بازگشت بمن بدهد ائانه منزل و دفتر و کالتم را خرید .

بدین نحو در ناتال اقامت گزیدم .

### محکمه سیاهان

سمبول دادگاه دادگستری ترازوئی است که یک زن چشم بسته ولی عاقل آنرا بدست گرفته است . تقدیر بعمد چشم او را بسته تا درباره اشخاص از روی ظاهرشان قضاوت نکند بلکه بارزش معنوی ایشان توجه داشته باشد . ولی انجمن حقوقی ناتال ( کانون و کلاء دادگستری آن محل) دادگاه عالی آن کشور را به عمل خلاف این اصول واداشت و سمبول سر بودرا تحقیر کرد .

بمنظور آنکه بتوانم درجریانات مربوط به دادگاه عالی بوکالت پردازم تقاضا نامه ای ارسال داشتم . از دادگاه عالی بمبئی اجازه وکالت بدست داشتم . ولی روزی که در آنجا نام نویسی کردم گواهی نامه انگلیسی ام را برای ضبط در پرونده گرفتند . باید دو گواهی نامه حسن اخلاق به تقاضا نامه خویش ضمیمه میکردم . بتصور اینکه دریافت چنین رضایت نامه های از اروپائیان بهتر و مطمئن تر خواهد بود از دو بازرگان اروپائی که توسط آقا عبدالله با ایشان آشنا شده بودم گواهی نامه حسن اخلاق گرفتم . تقاضا نامه ام را باید توسط یکی از اعضاء دادگاه ارسال میداشتم و بطور کلی رسم براین بود که حقی در این مورد دریافت نمیکردید . در آن زمان مستراسکووب که مشاور حقوقی دادا عبدالله و کمپانی بود سمت دادستان کل را

داشت. خدمتش رفتم و در کمال میل با صدور پروانه موافقت کرد.  
در این وقت کانون و کلاء مانع شد و سبب تحیرم گشت. زیرا طی مراسله‌ای اطلاع داد با تقاضایم برای داشتن حق وکالت در دادگاه مخالفت خواهد کرد.

یکی از ایراداتش این بود که گواهی نامه انگلیسی خود را به برگه درخواست ضمیمه نکرده‌ام. ولی در حقیقت وقتی که مقررات مربوط به تقاضای حق وکالت را تنظیم می‌کردند باین فکر نیفتاده بودند که ممکن است یک نفر غیر سفید پوست نیز روزی چنین درخواستی تقدیم دارد. نائال تمام ترقی و پیشرفت خود را مدیون اروپائیان بود. واضح است که اروپائیان مایل بودند در عدلیه نیز چون سایر قسمت‌ها همه کارها را بخود اختصاص دهند و دیگران را بدان راه نباشد. اگر بوکلاء غیر سفید پوست اجازه وکالت داده میشد استبدادی نداشت پس از چندی وکلاء اروپائی در اقلیت بمانند و زمینة دفاعشان سست گردد.

کانون و کلاء یکی از وکیل‌های پایه اول را مأمور دفاع از مخالفت خود کرد. چون این شخص هم مربوط به دادا عبدالله و کمپانی بود توسط آقا عبدالله پیغامی برآیم فرستاد که نزدش روم. خیلی خودمانی باهم صحبت کردیم و پس از اینکه وضع خانوادگی و گذشته‌ام را برایش تعریف کردم گفت:

«من ادعائی علیه‌شما ندارم. ترس ازین بودم بادا یکی ازین ماجراجوهای باشید که در مستعمرات دنیا آمده و می‌خواهید غوغائی برپا کنید چون گواهینامه انگلیسی هم بدرخواست ضمیمه نشده بود بیشتر سبب سوءظن من گشت. اشخاص در گذشته از دیپلم و تصدیق‌هایی استفاده کرده‌اند که اصلاً بخودشان تعلق نداشته‌است. رضایت نامه‌های حسن اخلاق که از دو بازرگان اروپائی گرفته‌اید از نظر من یکشاهی ارزش ندارد. آیا شما را می‌شناسند؟ چه اطلاعاتی درباره شما دارند؟ طول آشنائیشان باشما چقدر است؟»

گفتم «اگر مسئله را ازین نظر بگیری باید بگویم من نسبت به عموم غریبه هستم. حتی خود آقا عبدالله نیز اول بار مرا در اینجا دید.»

پاسخ داد: «ولی می‌گوئید او باشما هم‌شهری است. اگر پدر شما در ناحیه خودتان رئیس وزیران محلی بوده پس آقا عبدالله حتماً او را می‌شناسد. هر گاه رضایت نامه اخلاق از او می‌آوردید مسلماً مخالفتی نمی‌کردم و عدم توانائی خویش را در مخالفت با اقدام شما برای کار در دادگاه به کانون و کلاء ارسال می‌داشتم.»

این حرفها عصبانی‌ام کرد. هر طور بود اعصاب خود را کنترل کردم و بخود گفتم اگر از دادا عبدالله رضایت نامه می‌گرفتم آنرا رد می‌کردند و می‌گفتند باید از یک نفر اروپائی رضایت نامه بیاوری. بعلاوه موضوع اجازه من برای وکالت چه ربطی با اجداد یا موطنم دارد؟

چگو نه‌س‌مكن است پستی خانواده ویا قابل ایراد بودن تولد مانع از وکالت کسی شود؟ ولی خود را بطاهر راضی کردم و باواظهار داشتم «با اینکه به‌کانون وکلاء حق مداخله در کار خود نمیدهم اما حاضرم رضایت‌نامه و گواهی‌هایی را که تقاضا میکنید ارسال دارم.»

گواهی‌نامه آقا عبداله زود حاضر شد. نزد مشاور کانون وکلاء ارسال داشتم. او اظهار رضایت کرد. اما کانون وکلاء هنوز راضی نمیشد. در دادگاه عالی با تقاضایم مخالفت کرد. و متصدیان امر حتمی بدون آنکه از مستر اسکومب نظریاً توضیحی بخواهند دلایل کانون را رد کردند و رئیس دادگاه گفت: «این ادعا که تقاضاکننده برگه اصلی گواهی‌نامه انگلیسی خود را نمیده نکرده دلیلی بی‌مایه است. اگر اوراقی مخدوش و ساختگی تقدیم داشته باشد در صورت اثبات جرم تحت تعقیب قرار میدهم و آنوقت نامش را از فهرست اشخاصی که میتوانند در این صفحات وکالت کنند حذف میکنیم. قانون بین سیاه و سفید تبعیض قائل نمیشود و این دادگاه حق ندارد با تقاضای آقای گاندی برای وکالت مخالفتی ورزد. تقاضای او را اجابت نمیکنیم... آقای گاندی اکنون سو‌گند یاد کنید.»

بپا ایستادم. در حضور رئیس دفتر سو‌گند یاد کردم و همینکه این کار پایان پذیرفت رئیس دادگاه گفت «آقای گاندی اکنون زمانی رسیده که دستار هندی خود را از سر بردارید. وکلاء دادگستری مخصوصاً باید از هر حیث قوانین و مقررات مربوط به لباس را در دادگاه ملاحظه نظر قرار دهند.»

به محدودیت‌هایی که برایم بوجود آمد پی‌بردم. همان دستاری را که برای پوشیدنش چندی قبل آنطور در دادگاه بخش پافشاری کردم اکنون باید با احترام مقررات دادگاه عالی از سر برمیداشتم. البته، علت این نبود که اگر پافشاری میکردم حق را بمن نمیدادند. بلکه میخواستم نیروی‌م را برای مبارزات بزرگتر ذخیره کنم. نباید مهارت و نیروی خویش را در پوشیدن یا از سر برداشتن دستار صرف میکردم. زیرا این دو، شایستگی فعالیت در راهی بهتر و با ارزش‌تر را داشت.

دخالت کانون وکلاء بنوبه خود يك تبليغ ديگر ب‌نفع من در آفریقای جنوبی شد. اکثر روزنامه‌ها ادعای کانون را سخیف دانستند و آنرا متهم به حسادت کردند. این تبليغ تاحدی سبب تسهیل‌کارم گشت.

### « بسوی وطن »

اکنون سه‌سال از توقفم در آفریقای جنوبی میگذشت. در سال ۱۸۹۶ تقاضا کردم اجازه دهند شمام به‌میهن خود روم. رفتم و در مدت اقامت با بدرالدین طبیب‌جی و فیروز شاه مهتا ملاقات کردم. همچنین با پارسی نیک نهاد پستونچی پادشاه که آنوقت منشی اول



دادگاه عالی بود برای کمک به آفریقای جنوبی مذاکره کردم. وی گفت: بیس کاری کنیم که اول حکومتی خود مختار در هند داشته باشیم آنگاه خود بخود خواهیم توانست بهم وطن های خویش در آفریقای جنوبی کمک کنیم.

من برای جلب کمک به تمام دسته ها و احزاب مراجعه کردم. اغلب شهرها را دیدم... بمبئی، پونه، مدرس، کلکته،... بالاخره با کشتی کورلانده که دادا عبدالله تازه خریده بود به آفریقای جنوبی بازگشتم.

### مراجعت به آفریقا

وقتی که در ژانویه ۱۸۹۷ بخاک دوریان قدم گذاردم سه کودک همراه بود. يك پسر ده ساله خواهرم و دو فرزند ۹ ساله و ۵ ساله خودم.

### جنگ بوئرها

از ۱۸۹۷ - ۱۸۹۹ جنگ بوئرها درگیر بود. بوئرها بیش از آنچه انتظار میرفت لیاقت و شجاعت و استقامت از خود نشان دادند و بالنتیجه انگلیس ها ما را دعوت بکار کردند.

در این دو سال قحطی هم بود که هندیها همت زیاد بخرج دادند.

### عزیمت به هند

در ۱۹۰۱ به هند برگشتم و به شهرها سفر کردم و سپس چندی در راجکات ماندم و چند کاروکالتی انجام دادم و سپس به بمبئی رفتم. در آنجا خانهای در بخش گیر گوم (Girgum) کرایه کردم و دفتری در بخش فورت ترتیب دادم. در اینجا کارم خوب بود. بیش از آنچه انتظار داشتم کامیاب شدم. موکلین آفریقای جنوبی ام چند کار بمن رجوع کردند. هنوز نتوانسته بودم کاری در دادگاه عالی بدست آورم. هر روز در دادگاه معنوعی، که دانشجویان برای تمرین در مسائل قضائی و حقوقی در محل دادگاه عالی ترتیب میدادند حضور مییافتم ولی هیچوقت درصدد بر نیامدم در آن شرکت کنم... به قرائتخانه دادگاه زیاد میرفتم درست در همان وقتی که فکر میکردم در بمبئی خواهم ماند و کارم سر و صورتی گرفته تلگرافی از آفریقای جنوبی بدستم رسید که هیچ انتظارش را نداشتم. متن تلگرام این بود. انتظار ورود چه برکن میرود لطفاً زود برگردید. فوراً بیاد وعده خود افتادم که هر وقت بوجودم احتیاج داشتند بر میگردد. اجاره اتاقهای دفتر و کالت را فسخ کردم و به آفریقای جنوبی راه افتادم.

در نتیجه ملاقاتهایی که بارژسای امور انجام میدادم برای کارهای هندیها ناگزیر شدم دفتر وکالت را در ژوهانسبورگ تأسیس کنم.

موضوع نام نویسی و کسب اجازه برای کار در دادگاه عالی ترانسوال هم مشکوک بود. اما انجمن وکلاء دادگستری شهر با تقاضای مخالفت نکرد و دادگاه هم رأی انجمن را تنفیذ کرد. خیلی مشکل بود يك هندی در محله خوب و محل مناسب برای خود دفتر وکالت داشته باشد. ولی با مستر وینچ یکی از بازرگانان معروف آشنا شدم و بکمک یکی از بنگاههای ملکی که ویرا میشناخت در محله خوبی چند اطاق اجاره کردم و بامروکالت در آنجا پرداختم.

یک وقتی در ژوهانسبورگ چهار منشی داشتم که بیشتر مانند فرزندم بودند تا مثل منشی دارالوکاله اما این عده هم برای من کافی نبود و نمیشد بدون ماشین تحریر کار را انجام داد. بدون نفر آنها ماشین نویسی یاد دادم ولی خوب از آب در نیامدند. چون سواد انگلیسی شان ضعیف بود. بالاخره يك نفر دوشیزه اسکاتلندی موسوم به میس ویک را که تازه از انگلستان به آفریقای جنوبی آمده بود برای ماشین نویسی و تند نویسی استخدام کردم... در ۱۹۱۴ از راه لندن به هند رفتم. دیگر شغل وکالت را کنار گذاشتم و باین ترتیب دوران بیست ساله وکالت من پایان یافت.

## پوشگاه حق متهم

در اعلامیه کنگره بین المللی حقوقدانان مورخ ۱۰ ژانویه ۱۹۵۹ منعقد در دهلی نو تصمیم زبرد باره حقوق فردی متهم به ارتکاب جرم انعکاس یافته

متهم باید در تمام مدت تحقیقات بتواند با وکیل منتخب خود مشورت کند و او باید فوراً بداشتن چنین حقی از طرف مأمور تحقیق مستحضر گردد. مأمور تحقیق باید بیطرفانه تمام عناصر پرونده را در اختیار متهم و وکیل وی قرار دهد. اگر دلائلی بدون رعایت این اصول جمع آوری شود نمیتوان آنها را علیه متهم مورد استفاده قرار داد.